

فلسفه تاریخ در بستر طنز تاریخ

تأملی بر سرشت فلسفه‌های تاریخ و مقوله طنز تاریخ

حاتم قادری

سرشت تاریخ و نگره فلسفی به تاریخ، برای بسیاری از انسان‌ها موضوعی جذاب است؛ بلکه چه بسا تعیین کننده نیز هست. طبیعی است که انسان‌ها بخواهند از رمز و راز و یا قوانین تاریخ سر در آورده، به پرسش وضعیت تاریخ مندانه خود و جامعه‌شان و یا مقولاتی همچون انحطاط، ترقی، عدالت، جبر و یا آزادی پاسخی داده باشند. همین توجه در نزد ایرانیان، به ویژه برخی از روشنفکران ما با شدت تمام به چشم می‌آید. این گروه از اندیشمندان و روشنفکران درصدد یافتن رازها و قوانین تاریخ، از جمله تاریخ ایران هستند تا بتوانند برخی از دغدغه‌های اندیشه‌ای و روشنفکرانه خود را درباره سرشت زیست سیاسی-اجتماعی، تاریخی ایرانیان فهم کنند و برای ماندگاری و یا برون شدن‌ها طرح و تصویری داشته باشند. از این رو، جستار حاضر به دو فلسفه تحلیل‌گرا و جوهرگرا در مقوله تاریخ پرداخته، با برجسته کردن مفهوم "منحنی" به تعبیر "طنز" تاریخ توجه کرده است و در نهایت به این نتیجه دست یافته که نمی‌توان/ نباید از فلسفه‌های جوهرگرای ایدئولوژیک سود جست.

فلسفه‌های جوهرگرا تنها در کار الهام بخشی و نه تغییرات بنیادین موضوعیت دارند. بر همین مبنا، فلسفه‌های تحلیل‌گرا از توانایی و کارایی بیشتری برای رویدادهای تاریخی -که به نوبه خود و به شکل "منفرد" بخش بسیاری از قلمرو تاریخ را از آن خود می‌سازند- برخوردارند. ولی در نهایت به این مهم توجه شده است که طنز تاریخ چیزی نیست که فرادست پژوهش گر بیاید. امید است که طرح نگره طنز تاریخ، مفرّ و گریزی در ازای ماندگاری تاریخی ما نبوده باشد. برای روشن‌تر شدن بحث، برخی فقرات و آموزه‌های ایرانی در لابلاي بحث برجسته شده‌اند.

۱) چندی پیش به دعوت یکی از روزنامه‌ها، میزگردی با موضوع روشنفکری و عمل‌گرایی با شرکت من و یکی از روشنفکران مطرح جامعه شکل گرفت. این دوست روشنفکر مشخصه مهم روشنفکری را حاضر شدن بر "سر قرار با تاریخ" می‌دانست و من از موضع انتقاد که یعنی چه؟ در اینجا قصد پرداختن به محتوای آن گفت‌وگو را ندارم و آن را بیشتر تمهیدی برای پرسش از مقوله فلسفه تاریخ با برجسته کردن فقراتی از رویدادهای سیاسی و اندیشه‌ای معطوف به جامعه ایران قرار دادم. اما در ابتدا شاید بد نباشد از سر تأمل به مفهوم "میزگرد" و "تاریخ" اشاره‌ای کوتاه داشته باشم. البته میزگرد آن روزنامه، گرد نبود و درواقع یکی از همین میزهای مستطیل یا کوتاه بود. ظاهراً مفهوم میزگرد Round table مفهومی مدرن است. شاید چیزی دال بر این که افراد پشت آن به ظاهر از موقعیت یکسانی برای مذاکره و گفت‌وگو برخوردارند. می‌دانیم که خود مفهوم دایره و گردی در نظام اندیشه‌گی یونانی نمادی از کمال بود چراکه بهر کم، دایره شکلی است که همه نقاط روی محیط آن به فاصله یکسان با مرکز قرار دارند. البته ویژگی‌های دیگری هم دارد ولی نسبت به بحث ما، همین نکته یاد شده کافی است. این ظاهر یکسان افراد پشت میزگرد نباید سبب گمراهی شود چراکه کمتر این یکسانی به واقع وجود دارد. جایی که پای مذاکرات سیاسی و دیپلماتیک است، قدرت توازن مورد نظر را برهم می‌زند و زمانی که اهل اندیشه و روشنفکری پشت آن می‌نشینند استدلال و استحکام این اندیشه و یا آن اندیشه، برهم زنده توازن است. ولی مهم تر از وزن احتمالی اندیشه، می‌توان تا جایی که بحث به تاریخ و فلسفه تاریخ برمی‌گردد، به طنز "بی‌طرفی" تاریخ در مواجهه‌ها اشاره کرد.

تاریخ به ظاهر بی طرف است، یا انتظار بی طرفی از آن در بازتاب اندیشه و فعل آدمیان و یا گروه‌ها و جوامع می‌رود

ولي به راستي تاريخ از اين بي طرفي که او را داوري خارج از علايق و سوگيريهاي "جزئي" و يا "کلي" قرار مي‌دهد، چيزي نمي‌داند. اين طنز زماني بيشتتر شدت مي‌گيرد که توجه کنيم برخي از مشارکت کنندگان، به گونه‌اي از حاق و گوهر تاريخ و فلسفه تاريخ ياد مي‌کنند که در عمل حقانيت را تا جايي که به معرفت تاريخي برمي‌گردد، از آن خود مي‌نمايند. چه طنز بي طرفي از تاريخ و چه طنز اين درک گوهري، هر دو ما را مستقيم به مقوله برداشت از فلسفه تاريخ، همچون فلسفه‌اي جوهری (Substantive or Speculative Philosophy of History) در قبال فلسفه‌هاي تحليلي (Analytical or Critical Philosophy of History) پيوند مي‌دهد. همين واژگان ياد شده در سطور پيشين يعني بي طرفي و يا درک گوهری، نشانگاني از فهم و برداشت تاريخ همچون ماهيتي جوهری/گوهری و يا شايد بتوان با تسامح، فهمي متافيزيکي از تاريخ دانست.

۲) اين فهم متافيزيکي -علي‌رغم مشکلاتي که متوجه اين گونه نگره به جهات مختلف است- خالي از معنا نمي‌باشد. حتي فلسفه تاريخ مارکس هم با وجود نفي متافيزيک و تأکيد بر مادي گرايي تامش، خالي از سمت و سو و معنای متافيزيکي و يا هر تعبيري که بتواند آن را نمايندگي کند، نمي‌باشد. پذيرش سويه "متافيزيکي" براي تاريخ، به معني ايده‌آليستي و ذهن‌گرايي و يا چيزي بيرون از مقوله تعامل با امور معقول و يا تجربه بشري در مناسبات پيچيده انساني نيست. درست است که تعبير متافيزيک - مابعدالطبيعه- تعبير کشدار و مبهمي است ولي همان گونه که "دريدا" در تقابل‌هاي زباني فلسفي غرب نشان داد -و مي‌توانيم با تسامح در زبان فلسفي شرق هم اين تقابل را نشان دهيم- تهی کردن زبان از اين نوع مفاهيم و تعابير کاري سخت و چه بسا ناشدني باشد. وقتي که پاي تاريخ به میان مي‌آيد، به کار بردن تعبير متافيزيک، تاممي بار معنايي و مشکل آفرين جدائي فيزيک از متافيزيک در پيشينه فلسفي را به حوزه تاريخ منتقل کرده و به همين خاطر معضل دو چندان مي‌شود. تاريخ به طور کل از جنس اين جهان است ولي فلسفه تاريخ، از سر ضرورت اين گونه نيست مگر که فيلسوف ما مدعي چنين امري شود. به هر حال، هنگامي که سخن از متافيزيک فلسفه تاريخ به میان مي‌آيد بايد به اين نکته سخت متوجه بود. از اين رو تبديل تعبير فلسفه متافيزيکي تاريخ به فلسفه جوهری/گوهری تاريخ، تنها از برخي ابهامات جلوگيري مي‌کند. در فهم فلسفه جوهری تاريخ، باز انديشمند چه بسا خود را روياروي مفهومي سخت و نفوذناپذير ببيند که تنها در چهره نشانگان و مناسبات بيروني خود را نشان مي‌دهد. به زبان ديگر، در اينجا ما بيشتتر با مظاهر و تجليات و مناسبات در مقوله فلسفه تاريخ آشنا مي‌شويم. توجه به مفاهيم اهميت بسيار دارد. يک فيلسوف تحليل‌گراي تاريخي، به طور معمول از مظاهر تاريخي حرف نمي‌زند مگر اين که مراد وي مصاديق باشد و يا جايي که در مدارک و استنادات و آگاهي‌ها، معرفت لازم چهره نبسته باشد. آن گاه مظاهر، جدائي از اشاره به نمونه‌ها به درکي که از واژه "ظاهر" داريم تقليل مي‌يابد. هر دو واژه يعني مظهر و ظاهر هم‌خانواده‌اند ولي اولي خبر از نوعي گوهر مي‌دهد که پوشيده در تجليات و مظاهر است، در حالي که يک فيلسوف تحليل‌گرا بيشتتر از آن چه که معرفت بشر به آن دسترسي دارد از کنه تاريخي سراغي نمي‌گيرد و در صورت لزوم از واژه ظاهر سود مي‌جويد.

از اين رو مي‌توانيم در نقد يا حتي معارضه با مفهوم کشدار و مبهمي چون متافيزيک، به مفهوم "جوهری" تاريخ دست بيازيم ولي اين دست يازي تنها برخي از غموض و ابهامات را برکنار مي‌کند و از نو بايد در رسوخ به هسته "جوهری" تاريخ دست به تعابير و فلسفه پردازي زد. حتي مارکسيسم هم که سعي دارد به تاممي از مقولات انتزاعي-ذهني از جمله متافيزيک فاصله بگيرد نمي‌تواند ادعائي جز اين داشته باشد که مناسبات توليدي و نيروهاي توليد و يا ديگر مقولات دالهايي معطوف به فهم جوهره تاريخ در مقوله فلسفه تاريخي مي‌باشند. به جز مارکسيسم عاميانه و ساده شده، هيچ متفکر ژرف انديش مارکسيستي حاضر نيست "بازيگري" ابزار يا نيروهاي توليدي را با "روند" تاريخ تحول

یکسان بگیرد. فهم این "روند" است که فیلسوف مارکسیست را در مقوله فیلسوفان جوهر اندیش تاریخ قرار می‌دهد و البته فیلسوف جوهر اندیش مارکسیست، تنها یک فهم از "روند" مورد نظر را در میان فیلسوفان جوهر اندیش تاریخ نمایندگی می‌کند.

۳) گاه درک این امر "جوهری" ما را به اعماق "روند" و نهانی ترین معنای "حادثه" تاریخی می‌برد و گاه ما را بر فراز "حوادث" و سلسله ارتباط بین آنها قرار می‌دهد. در هر دو حال، فیلسوف جوهراندیش درصدد یافتن معنایی برای روند تاریخ است که "حادثه" برای آن نشانگانی بیش نیست. این دو نگاه رو به فراز و رو به اعماق را می‌توان به گونه‌ای دیگر هم توضیح داد. درباره نگاه فرازین می‌توان از تصور و یا تخیل‌های عکاسی و یا فضانوردی و امثال آن‌ها سود جست. یک جزء عکس چه بسا معنایی متفاوت از جزء بزرگ تر و محیط به جزء اول به دست دهد و به همین ترتیب جزء بزرگ تر از جزء دوم، باز چه بسا به دگرگونی معنایی بیشتری یاری رساند. حال فیلسوف جوهراندیش در مقوله تاریخ درصدد آن است که در موقعیتی از وضعیت قرار گیرد تا بتواند تمامی عکس را -اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد- مورد داوری قرار دهد. همین مثل را می‌توان در حادثات تاریخی به میان آورد. به طور نمونه و اگر بخواهیم از ایران موردی ذکر کنیم، می‌توانیم به اجمال به حادثات پیش از مشروطه و یا پس از آن توجه نماییم که چگونه در یک نگاه فرازین، مجموعه‌ای از این رویدادها، معنایی تماماً متفاوت از فهم یکایک "حوادث" به دست می‌دهد و در همین راستا است که می‌توانیم زمان تقریبی پیرامون مشروطیت را نقطه عطف در تمیز "تاریخ نوین" از ما قبل آن بدانیم. اما، همان طور که پیشتر آمد، می‌توان فعالیت فیلسوف جوهرگرایی تاریخ را به رفتن در اعماق و یا به بیانی برداشتن لایه‌های پیاپی برای درک آن چه که در عمق و بستر نهفته است، تشبیه نمود؛ چیزی شبیه کار دانشمندان فیزیک در شکافتن ذره و رسیدن به ذره بنیادین -اگر چنین چیزی وجود داشته باشد- چراکه برخی از نظریه‌ها تمام ماده را در تحلیل نهایی به انرژی برمی‌گردانند. با این حال فیلسوف جوهر اندیش، در صدد رسیدن به هسته‌ای می‌باشد که بنیاد معنایی حادثه را از آن خود کرده است. با این حال و با دو تشبیهی که آمد، نباید تصور کرد فیلسوف جوهر اندیش در اساس فیلسوفی "ایستا" نگر است، چراکه در پی تصویر فرازین نهایی و یا ذره بنیادین می‌باشد. اینجا است که باید به این نکته بنیادین توجه کنیم که فیلسوف جوهراندیش درصدد درک "روند" در عام ترین وضع آن است. همین تلاش برای درک است که ما را متوجه تعبیری چون جوهر و یا متافیزیک به معنی الهیاتی آن می‌کند.

۴) براین مبنا تاریخ برای فیلسوف جوهراندیش نه تنها "مظاهر" نیست که زمان نیز نیست. چه بسا برای درک ساده از تاریخ که آن را همچون تقویم و سالنامه می‌نگریم، تاریخ چیزی شبیه "زمان" و گذر زمان باشد. حال گیریم که این زمان را با مقوله فیزیکی حرکت در پیوند بدانیم. فیلسوف جوهراندیش، تاریخ را به زمان تقلیل نمی‌دهد، هرچند که بین زمان و تاریخ ربط پیچیده‌ای برقرار می‌سازد، با این تفاوت که فیلسوف جوهراندیش متافیزیک نگر، جدای از زمان کیهانی، به زمانی سرمدی هم اعتقاد دارد که بیانگر همان نطفه الهیاتی قضیه است ولی فیلسوف جوهراندیش غیر متافیزیک نگر، زمان را در نهایت به "روند" و معنای نهفته در روند تاریخ برمی‌گرداند. شاید یکی از مهم ترین و نخستین کسانی که به درکی از فلسفه جوهری تاریخ نزدیک شد، سنت آگوستین است. وی در "اعترافات" (۱۹۶۱) به ویژه در سه "کتاب" پایانی آن به مقوله زمان و مفهوم سرمدی آن می‌پردازد، در "شهر خدا" (۱۹۸۴) که در آن با رد انتقاد مخالفان مسیحیت که رواج این آئین را علت زوال روم می‌دانستند، از معنای نهفته در "روند" حوادث بحث کرده و با طرح مفهوم و قلمرو شهر خدا، فلسفه تاریخ خود را شرح می‌دهد. طبعاً نوع نگاه آگوستین به تاریخ و فلسفه جوهراندیش آن، به رغم تفاوت‌هایی که با فیلسوفان و اندیشمندان مسلمان غایت‌گرا دارد، آن را نمونه‌ای از طراحی خطوط اصلی و برجسته از فلسفه تاریخ جوهراندیش الهیاتی می‌گرداند. همین جا باید اضافه شود که نگاه ابن خلدون به تاریخ و فهم

معنا یا "تحلیل" حوادث، او را بین فیلسوف تحلیل‌گرا و فیلسوف جوهری جای می‌دهد. تا جایی که به رشد و زوال دولت‌ها می‌پردازد، اندیشمندی جوهری است و زمانی که موارد را بررسی می‌کند تحلیل‌گرا است. هرچند که در اساس سخت بتوان این خلدون را با موازین فلسفی، فیلسوف خواند و می‌دانیم که خود او از جمله منتقدان فلسفه بود.

باری، فیلسوف جوهرگرا از هر سنخ، در جستجوی معنا در روند تاریخ است و تاریخ را موضوعی با جامعیت گسترده می‌داند که در نهایت خالی از معنا -اگر نگوئیم هدف به تعبیر متافیزیکی آن- نیست. این که جامعیت مورد نظر در خدمت فراهم کردن معنایی یک پارچه از اجزای تاریخ است یعنی نمی‌توان در غایت و در سیر عمومی "روند" تاریخ به گوهرهای متباین اعتقاد ورزید. آن چه که محل اختلاف و تفاوت است، اجزاء تاریخ، شامل افراد، جوامع ... می‌باشد. از همین‌رو فیلسوفان جوهرگرا به تصریح و یا اشاره به جامعیت حداکثری، در بیان و تقریر فلسفه خود اذعان دارند. با لزوم معرفت به نگاه یکپارچه به کل تاریخ بشر، فیلسوفان و اندیشمندان در دوران مدرن به همان گسترده‌گی فیلسوفان کلاسیک و یا متفکران الهیاتی در سده‌های پیشین هستند. به آگوستین اشاره کردیم و حال می‌توانیم به نام‌های کانت، هگل، مارکس، همچون چهره‌های سرشناس این نوع نگره اشاره کنیم.

(۵) در مقابل این فلسفه جوهراندیش که بیشتر مورد نظر این جستار است، می‌توان به فلسفه تحلیلی و یا انتقادی هم به کوتاهی توجه نمود. این نوع فلسفه، برخلاف فلسفه جوهراندیش، معنا را نه در روند و جامعیت تاریخ که در حوادث تاریخی می‌بیند. همچنین فلسفه تحلیلی و یا انتقادی تاریخ به نقد و ارزیابی نظریه‌های معطوف به حوادث تاریخی از یک سو و نقادی نگاه جامع مورد نظر فلسفه جوهرگرا از دیگر سو دل مشغولی دارد. (اتکینسون و دیگران، ۱۳۷۹؛ استنفورد، ۱۳۸۲) یکی از مطرح‌ترین چهره‌های تحلیل‌گرا پوپر است که نقد وی بر فلسفه‌های "تاریخی‌گرا" در جهان و ایران شهرت بسیار دارد. (پوپر، ۱۳۵۰) طبعاً به هنگام بحث از فیلسوفان تحلیل‌گرا نمی‌توان از کالینگوود نامی نبرد، به خصوص که او در نزدیکی دو مقوله فلسفه و تاریخ تأثیر به‌سزایی داشته است. (۱۳۸۵) همانند فیلسوفان جوهرگرا، فیلسوفان و اندیشمندان تحلیلی و انتقادی تاریخ، از نگره‌های یکسانی سود نمی‌جویند. در حالی که پوپر با نقادی دو سویه آموزه‌های طبیعی‌گرایانه در نقد فلسفه جوهرگرای تاریخی از یک سو و همچنین به کارگیری سودمند آن در نگره فلسفه تحلیلی از سوی دیگر بهره می‌گیرد، کالینگوود شدیداً بر این باور است که فلسفه تاریخ بیش از آموزه‌های علمی در گرو مفهوم معنی است. در همین راستا استنفورد، برداشت پوپر را از تاریخی‌گری امری غیر متعارف و عجیب می‌داند. (۱۳۸۲، ص ۵۴)

در این جا نمی‌توانیم به اختلافات درونی در نگره اساسی فلسفه نقدی و تحلیلی تاریخ بپردازیم. تنها یادآور می‌شویم که این نگره، در اساس، بلندپروازی نگره جوهرگرا را به نقد می‌گیرد. همان گونه که پیشتر اشاره شد، آن چه که برای نگره تحلیلی و انتقادی اهمیت دارد، جدای از نقد فلسفه جوهرگرا، تأکید بر یافتن معنی- تبیین برای رویداد و یا رویدادهای تاریخی است؛ ترکیب دو مفهوم "معنی" و "تبیین" را از این جهت به کار بردیم که نمایان‌گر اختلافات درونی این نگره هم باشد. شرح کوتاه آن در گرو این نکته مهم است که تا چه حد "معنی" را در رویداد تاریخی منطبق با معنی به مثابه تبیین در رهیافت‌های علمی و عینی بگیریم و یا معنی آن گونه که در مطالعات اجتماعی-انسانی مراد می‌شود. به بیان دیگر، مقوله میزان و اهمیت نقش رهیافت‌های علمی در فهم و تحلیل تاریخی، نگره فلسفه تحلیلی را به دو گروه اساسی تقسیم می‌کند: کسانی که معنی را مترادف تبیین و یا چیزی نزدیک به آن می‌گیرند و کسانی که معنی را متفاوت و یا حتی متباین با تبیین در علوم طبیعی به کار می‌برند. آن چه که کفه قضیه را به نفع طرفداران "معنا" به سیاق مطالعات انسانی سنگین می‌کند این نکته است که در علوم

طبیعی هم با توجه به آموزه‌های جدید، دیگر از آن سفت و سختی "معنا به مثابه تبیین" کاسته شده و "معنا به مثابه معنا" جای بیشتری باز کرده است و این همه در راستای فیلسوفان تحلیل‌گرایی چون کالینگوود و به زیان مخالفان وی از جمله "همپل" می‌باشد. این تغییر جایگاه معنا در علوم طبیعی به گونه‌های مختلف فیلسوفان جوهرگرا و آموزه‌هایشان را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. فراموش نکنیم که در نزد فیلسوفان جوهرگرا، معنا و مفهوم نهفته در روند تاریخ، به مثابه تفسیر و برداشت شخصی نیست. درست است که برخی از فیلسوفان جوهرگرا چون کانت و یا توین‌بی، از معنا چیزی را مراد می‌کردند که نسبت بسیار دوری با معنا به مثابه تبیین در علوم طبیعی داشته است ولی به هیچ عنوان معنای مورد نظر این فیلسوفان، بهرکم از نظر خودشان چیزی از جنس تفسیر و اظهار نظر شخصی نبود. باری، فیلسوفان تحلیل‌گرا و انتقادی در مقوله فلسفه تاریخ، معنای جامع و به همراه آن بلندپروازی فیلسوفان جوهرگرا را محکوم کرده‌اند و به رغم جذابیت‌هایی که یک فلسفه جامع برای مخاطبان خود دارد، کار سختی نبود که بتوان نقاط آسیب‌پذیر چنین فلسفه‌هایی را با توجه به موارد گسترده در تاریخ عمومی بشر نشان داد. فیلسوفان تحلیل‌گرا از معنای مورد نظر خود با توجه به دو مقوله درهم تنیده، محدودیت رویداد مورد مطالعه و همچنین مدارک و دلایلی که می‌توانستند برای آن فراهم کنند، دفاع می‌کنند. اتفاقاً همین مسئله معنا است که پای "زاویه دید" را به میان می‌کشد. در نزد فیلسوف جوهرگرا، زاویه دید، اگر از آن امری شخصی برداشت شود، موضوعیت پیدا نمی‌کند. در نزد فیلسوف تحلیل‌گرا هم زاویه دید اگر به اندازه کافی با اسناد و مدارک همراه شود مشکلی را ایجاد نمی‌کند. اما آن چه که تعبیر زاویه دید، در خوانشی متفاوت از هر دو نگره فلسفی طرح می‌کند، امکان تأمل و چه بسا همدلی با یک رویداد از "زوایای مختلف" است: نوعی پلورالیسم معرفتی که ربط مستقیم با مقوله هرمنوتیک پیدا می‌کند. در همین جا است که فیلسوفان پست مدرن می‌توانند در کنار اصحاب هرمنوتیک با پیشینه مدرن، سوبیه‌های مختلف و تفسیرهای احتمالی از این سوبیه‌ها را در مقوله فهم تاریخ فعال کنند. همین زوایای مختلف و چرخشی که در معنی یک رویداد پدیدار می‌شود، جای طنز تاریخ را هموار می‌سازد.

۶) طنز تاریخ، مفهومی جدید نیست چه رسد به اینکه ایده ای پست مدرن به شمار آید. حتی در بین فیلسوفان جوهرگرا، برخی تعبیر وجود دارد که می‌توانند قرابت بسیاری با ایده طنز (Irony) داشته باشند. گیرم که این طنز به مفهوم گریز از معنای روند تاریخی نبوده باشد، تعبیر "مکر عقل" در نزد هگل و یا بیان مارکس که انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند ولی نه لزوماً آن گونه که مرادشان است، بی ارتباط با مقوله طنز تاریخی نمی‌باشد. وجه مشترک این تعبیر و آن گزاره‌ها در این است که می‌پذیرند کم نیستند نتایج و رویدادهای تاریخی که بر خلاف تصور و بازیگری بازیگران ظاهر می‌شوند. انکر اسمیت (AnkerSmit) یکی از فیلسوفانی است که در حوزه پست مدرن و با برجسته کردن زیبایی شناسی سیاسی (۱۹۹۶) برای مقوله طنز تاریخ، جای مناسبی در پژوهش خود در نظر می‌گیرد. (فصل ۴) طرح روی جلد کتاب انکرسمیت، چرخشی را نشان می‌دهد که می‌توان از آن به چرخه بخت تعبیر کرد. در این چرخ کسی در حال صعود و دیگری در نقطه اوج و سومی در حال سقوط است که داستان آن به تصویرگری فعالیت فردریک پنجم، کنت پالاتین برمی‌گردد و نحوه انتخاب امپراطور در آلمان سده‌های ۱۷-۱۶ را نمایندگی می‌کند که شرح آن بیرون از حوصله این جستار است. مراد از این چرخه بخت، فراز و فرود قدرت و صاحب قدرت در امر سیاست است که در فصل ۴ اثر یاد شده در قالب شعری آمده است:

The wheel of fortune turns
I go down to Humiliation
beyond all reason and measure and

extolled another is

(همان، ص ۱۶۷)

البته الهه بخت (fortune) همچون الهه تاریخ (Clio) در ادبیات و اسطوره غرب موارد قابل تأملی هستند. شاید بتوان برای شعر یاد شده، معادلی از نگره ابن یمین، شاعر سده هفتم و هشتم و با گرایش شیعی و به تعبیر برخی شاعر در خدمت سربداران، یافت. ابن یمین در قطعه‌ای که آورده می‌شود، به جای الهه بخت، از فلک سخن می‌گوید. فلکی که به تعبیر شاعر یک چشم است و پیش از بازیگری برخاسته از بازی بخت، به گونه‌ای رفتار می‌کند که یاد آورنده ابلهی است که شکسپیر از او برای توصیف روایت و تاریخ سود می‌جوید. شعر ابن یمین را در دیوانش (۱۳۷۹) نیافتم و به نقل از یکی از آثار باستانی تبریزی که وی به منبعی متفاوت از دیوان ارجاع می‌دهد (۱۳۸۱، ص ۴۷۱)، چنین است:

فلک دون نواز یک چشم است آن یکی هم به فرق سر دارد
چون بخواهد نوازشی بکند که یکی را ز خاک بردارد
هر خری را که دم گرفت به دست می‌ندانند که دم خر دارد
می‌برد تا فراز دیده خویش چند روزیش معتبر دارد
چون ببیند که شکل مختلف است ناگهان دست زو چو بردارد
به زمینش زند که خورد شود خر دیگر بجاش بردارد ...

آشکارا الهه بخت مورد نظر انکرسمیت و فلک ابن یمین شاعر، فارغ از اراده و خواست این شاه و آن امیر ... به کار خود مشغول اند و این همان است که می‌توان از آن به طنز تاریخ یاد کرد؛ طنزی که خالی از ریشخند و تلخی نیست. همین مفهوم از تاریخ و عاملیت الهه بخت و یا فلک است که کار درک جوهر تاریخ را، به ویژه تا جایی که انتظار می‌رود دانایی و اراده بشر در آن جایگاهی تعیین کننده پیدا کند، به زیر پرسش می‌برد. انکرسمیت اندکی جلوتر از شعر یاد شده و برای به دست دادن نمونه‌ای از کار الهه بخت، به انقلاب فرانسه و جامعه‌ای که قرار بود شعارهای آزادی، برابری و برادری را در خود تحقق بخشد، اشاره کرده و در ادامه می‌نویسد ولی اوضاع چنین نشد و وضعیتی کافکایی پیش آمد و گیوتین و دیگر موارد صحنه آرا شدند. لازم است اضافه شود که انکرسمیت در اثر خود بیشتر به دنبال هنر سیاست از مقوله‌ای که ماکپاولی از آن نشان داده - منهای برخی تبهکاری‌های لازم- و توجه به زیبایی در هنر سیاست است. پژوهش انکرسمیت را به رغم جذابیت نمی‌توان در اینجا دنبال کرد. چیزی که برای ما حائز اهمیت است، بحث طنز تاریخ است؛ طنزی که در نهایت به انسان و بازیگران سیاسی-تاریخی مدام گوشزد می‌کند که جهان و گردش امور دنیا به میل و اراده آن‌ها نیست. البته تا جایی که به فیلسوفان جوهرگرای تاریخ برمی‌گردد و یا بهرکم آنهایی که جوهر تاریخ را فراتر از اراده و خواست بشر می‌بینند و همچون هگل برای عقل و نه لزوماً انسان، مکری قائل می‌شوند و یا همانند مارکس، معنای روند تاریخ را در مناسبات و نیروهای تولیدی جستجو می‌کنند، طنز تاریخی در همان معنای "روند" می‌گنجد ولی اگر طنز تاریخ را به الهه بخت و یا فلک یک چشم یاد شده برگردانیم، آن گاه به وضعیتی "معنا گریز" می‌رسیم؛ بهرکم تا جایی که کار تدبیر و اراده بشری در کار باشد. هرچند که بتوان آن را با نگره‌های نیمه اسطوره‌ای از آن گونه که یونانیان و رومی‌ها درک می‌کردند، سازش داد و یا در نگره‌های دین سامی، از مقوله قضا و قدر سخن به میان آورد و نه تنها الهه بخت که آن فلک یک چشم را هم در خدمت آزمونی بزرگ و در مقیاسی کیهانی دید. شاید که این الهه‌ها و فلک‌ها و آن آزمون‌ها در خدمت کاستن غرور مذموم انسان و یا همان Hubris یونانی بوده باشند، هرچند که بلافاصله باید متذکر شد این تعبیر می‌توانند به انفعال و کاهلی و خرابات بازی منجر گردند.

اما یک فیلسوف تحلیل‌گرا بخت بیشتری دارد تا فراز و فرود قدرت را -به عنوان نمونه- در تاریخ ردیابی کند. او می‌تواند با رجوع به اسناد و مدارک و یا حتی گرایش‌های جامعه‌شناسانه و ساختاری... نشان دهد که چرا الهه بخت این را برگزیده و آن را به زمین زده است. ولی نباید فراموش کرد که طنز تاریخ در نهایت به خاطر سرشت خود، از فهم و تحلیل نهایی‌گریزان است و بخت فیلسوف تحلیل‌گرا نسبت به فیلسوف جوهرگرا، تنها در شرح چه بسا موفق‌تر و متقاعدکننده‌تر یک رویداد محدود تاریخی باشد بدون آن که بتواند در نهایت برای مقوله طنز تاریخ در نگره تحلیلی خود جای مناسبی به دست دهد؛ گویی که هنوز بخش یا بخش‌هایی از قلمرو تاریخ، چه برای فیلسوف جوهرگرا و چه فیلسوف تحلیل‌گرا، در پرده‌ای از ابهام و اگر بخواهیم تعبیر ویتگنشتاین را به کار بریم، راز باقی می‌ماند. شاید همین راز و ابهام است که اجازه نمی‌دهد تاریخ همچون امری تماماً عینی و مکانیکی و بازی‌ای فاقد هیجان و جذابیت و البته پند آموزی در بیاید.

۷- یکی از سویه‌های طنز تاریخ شامل حال افرادی می‌شود که الهه بخت و فلک یک چشم به ظاهر بر آنها التفات کرده است. این افراد و یا ایدئولوژی‌های مناسب وضعیت این افراد به گونه‌ای به تاریخ می‌نگرند که گویی رسالت تاریخ و معنای نهفته در روند تاریخی با آنها و یا بهرکم آرمان و اعتقاداتشان گره خورده است؛ همان گونه که هگل تا جایی که به وضعیت پروس در زمانه خود نظر داشت و یا مارکس در هنگامی که به آینده کارگران همچون نیروی غالب تاریخ می‌اندیشید. شاید این به تعبیر هگل مکر عقل نهفته در تاریخ باشد ولی هرچه هست فیلسوف ما و نگره وی نمی‌تواند این مکر را تشخیص دهد. هرچند که خود تعبیر "مکر" را به کار برد. تاریخ مدرن و زمانه معاصر پر است از فرازهایی که دست اندرکاران آن، به تصور این که در باد مساعد تاریخ جای گرفته‌اند، خود را آکنده از رسالت، سرسختی و غرور می‌بینند. میلان کوندر، نویسنده ناراضی چک، در رمان شوخی که کاری تأمل برانگیز است، به هر دو سویه این رسالت و فریب اشاره می‌کند. او از زبان "لودویک" قهرمان کتاب خود و در زمانی که کمونیست بود از نشئه قدرت و یا بودن در کنار "فرمان تاریخ" یاد می‌کند. (۱۳۷۰، ص ۱۰۹) چیزی که یادآور فراز قرار با تاریخ آمده در ابتدای این جستار است ولی در فقره بعدی می‌پذیرد که تاریخ آنها را فریب داده بود. لودویک در سیر تأمل بر پیشینه خود با خوشحالی کشف می‌کند که "از تاریخ بیرون" رفته است. (همان، ص ۱۱۱-۱۱۰) که البته این سخن تا جایی معنا دارد که فرمان تاریخ را در ذهن داشته باشیم وگرنه به شکل ساده کسی از تاریخ بیرون نمی‌رود. همین طنز یا مکر تاریخ و یا بهتر است بگوییم التفات الهه بخت و یا فلک یک چشم را می‌توان در نوشته‌های سیاسی-تاریخی معاصر ایران به فراوانی نشان داد. یکی از این موارد که ما را به تدریج به جمع بندی این جستار هدایت می‌کند، فقراتی است که فرح پهلوی (۲۰۰۳) در خود شرح حال نویسی رمانتیک که از زندگی با پهلوی دوم و مقام ملکه ایران بودن به دست می‌دهد، آمده است. فرح پهلوی پس از شرح دوران نوباوگی و جوانی و سپس ازدواج با محمدرضا پهلوی و ملکه ایران شدن، سرانجام داستان انقلاب را به روایت خود بیان کرده و پس از پرداختن به مرگ دراماتیک شاه، در اواخر شرح حالش فقراتی می‌آورد که به جهت معناداری فوق‌العاده آنها در راستای طنز تاریخ ولی این بار در قسمت نشیب و زوال آن است؛ به همگی آن‌ها اشاره می‌شود.

۱) روزی، زن جوانی که برایش پسته برده بودم، معصومانه به من گفت "دفعه بعد که به ایران رفتی، لطفاً از این پسته‌ها برایم بیاور، خیلی خوشمزه است" (همان، ص ۳۹۳). طنین طنز تاریخ را در این درخواست و به ویژه واژه "خوشمزه" در پایان حکایت می‌توان حس کرد.

۲) در همان زمان می‌بایست تحت معاینات پزشکی قرار گیرم. زنی که پرونده مرا تهیه می‌کرد از من پرسید آیا شوهر دارم؟ و من در جواب گفتم که همسرم درگذشته است و آن زن نوشت "بیوه". سپس از من پرسید که آیا کار می‌کنم؟

پاسخ من منفي بود. آن وقت آن زن نوشت "بيكار". اين جواب مرا به خنده واداشت و با خود گفتم "بهرتر از اين نمي‌شد گفت"(همان جا). باز طنين طنز تاريخ را مي‌توان در واژگان "بيوه" و "بيكار" به خوبي حس کرد. فقره بعدي از جهاتي جالب تر از اين فقره است.

(۳) يك دوست ايراني مقيم نيويورک که عكسي از من در اتاق پذيرايي خود داشت، شبي به من تلفن کرد و با خنده تلخي شرح داد که يکي از مدعويين او که رئيس شرکتي بود با ديدن عکس من در آن جا سؤال کرده بود "اين زن جوان کيست؟" دوستم در پاسخ گفته بود "ملکه ما است" و ميهمان با تعجب پرسیده بود "زن خميني؟"(همان جا).

(۴) يك بار ديگر هنگام ورود به يك گالري نقاشي در نيويورک مردی با خوشرويي به سوي من آمد و گفت "به من گفته‌اند که شما زن شاه هستيد، من از ديدار شما بسيار خوشحالم. اجازه مي‌دهيد عكسي از شما به اتفاق همسرم بردارم؟" همسرش را صدا کرد "عزيزم بيا اينجا يك عکس با زن شاه از تو بگيرم" و پس از گرفتن عکس اضافه کرد "شما زن شاه هستيد، ولي شاه کجا؟"(همان، ص ۳۹۴-۳۹۳) و سرانجام به آخرين فقره توجه کنيم.

(۵) در همان گالري زني به زبان ايتاليائي با من شروع به صحبت کرد. جواب دادم "من ايتاليائي صحبت نمي‌کنم" و او با تعجب گفت "چطور ايتاليائي حرف نمي‌زنيد، مگر ثريا نيستيد؟" من در پاسخ گفتم "خير، من زن بعدي هستم".(همان جا) هيچ شرح و بياني گوياتر از خود اين فقرات در نشان دادن طنز تاريخ و يا قسمت نشيب الهه بخت و فلک يك چشم نيست. باري مي‌توان همچون يك فيلسوف تحليل‌گرا و حتي کمتر از آن، يك تاريخ نگار به تحليل و تفسير سرنگوني نظام پهلوي پرداخت. همچنين مي‌توان پذيرفت که يك فيلسوف جوهرگرا هم چه بسا حرف هايي در راستاي نگره کلي خود بر اين قضيه داشته باشد. البته به نظر مي‌آيد در مورد طرح شده کنوني فيلسوف تحليل‌گرا حرف هاي بيشتري براي تشریح داشته باشد و تنها برخي از آموزه‌هاي فيلسوفان جوهرگرا متناسب با اين مورد محدود-هرچند براي عصر کنوني جامعه ما ايرانيان مهم- تاريخي حرفي براي گفتن داشته باشند که احتمالا "مارکس" مهم ترين و چه بسا تنها فرد با تسامح و مناسب اين دانايي است. ناتواني فيلسوفان جوهرگرا بيشتري با اين توجه است که آنها در صدد دستيابي به فهم جامع و يا نزديک به جامع معني نهفته در "روند" تاريخ هستند و تنها در چشم اندازي کلان مي‌توانند پديده انقلاب ايران و در اساس موقعيت تاريخ‌مندانه اي جامعه را جاي بدهند. نگره‌هايي چون کانت و يا توئين‌بي در کل فاقد چنين درکي هستند و همان طور که اشاره شد، آموزه‌هاي مارکسي، آن هم با تسامح بسيار و صرف نظر از دقايق امور و بسنده نمودن به کلیات و مفاهيمي کلان، مي‌توانند چيزي به مخاطب خود عرضه کنند.

(۸) آيا آن چه که آمد به معني جانبداري از فلسفه و فيلسوف تحليل‌گرا و انتقادي است؟ خوب، ظاهر امر اين طور است ولي نبايد اين مهم را نادیده گرفت که فلسفه تحليلي نمي‌تواند به ما چشم اندازي وسيع عرضه داشته و مهم تر از آن، جذابيت لازم را براي جان هاي مشتاق رسيدن به کنه روند تاريخ سيراب سازد. از اين رو پاره‌اي از آموزه‌هاي کلان آمده در فلسفه‌هاي جوهری، هرچند با پذيرش ابهام و اشتباه در آنها، به ما چشم انداز بيشتري عرضه مي‌کنند و مهم تر از آن عطش فلسفي ما و اشتياق در پيوند قرار گرفتن با اعماق را برآورده مي‌سازند. اما مهم آن است که اين چشم اندازهاي کلان تا جايي که ممکن است تبديل به ايدئولوژي‌ها و آئين‌هايي نشود که شتاب دارند به هزينه بسيار مردم تاريخ را آن گونه که خود مي‌فهمند، تحقق بخشند. اين احتياط آشکارا در تقابل آموزه مارکس است که فيلسوفان را تنها به دانستن معرفت دعوت نمي‌کند بلکه تغيير جهان را هم از آنها مي‌خواهد. تا جايي که به اين جستار برمي‌گردد دل مشغولي به حيات مدني و رشد و تعالي و مقابله با ستم و بي عدالتي و زشتي، مي‌تواند از نگره‌هاي جوهری الهام بگيرد ولي نبايد پاييند آنها شد. در اين جاست که الهام از اين نگره‌ها، به همراهي برخورداري و معرفت لازم در راستاي فلسفه‌هاي تحليلي و انتقادي مناسب درک رویدادها، و البته داشتن گوشه چشمي به طنز تاريخ و دو تعبير

الیه بخت و یا فلک یک چشم، می‌توانند ما را عمیقاً درگیر تاریخ و فلسفه تاریخ سازند. هرچند که باید پذیرفت معرفت به این سه مقوله و انجام ترکیبی از آنها چیزی نیست که به سادگی به دست آید و همچنان می‌توان چشم انتظار شیفتگان یکی از این سه وادی که به طور معمول جداگانه اذهان را به خود جلب می‌نمایند، باقی ماند. ولی نتیجه هرچه که باشد، نباید این پند پرستشگاه دلفی در یونان باستان و یا معادل های دینی-فرهنگی آن در تمامی فرهنگ ها و جوامع از جمله جامعه خود ما را از نظر دور داشت: بشر! خود را بشناس که چه بسا معنی آن چنین باشد: بشر! حد خود را بشناس. طنز تاریخ چه در شکل الهه بخت و یا فلک یک چشم حدی است بر بلندپروازی بشر و چه نیکو پندی!

منابع

- ابن یمین، دیوان (آیین مردم هنری)، به کوشش سید علی اصغر شریعت زاده، انتشارات علمی و فرهنگی، پازینه، ۱۳۷۹، چاپ دوم.
- استنفورد، مایکل، درآمدی بر فلسفه تاریخ، احمد گل محمدی، نی، ۱۳۸۲، چاپ اول.
- اتکینسون، آر. اف و دیگران، فلسفه تاریخ، روش شناسی و تاریخنگاری، حسینعلی نودری، طرح نو، ۱۳۷۶، چاپ اول.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، نون جو دوغ گو، نشر علم، ۱۳۸۱، چاپ دوم
- پوپر، کارل، فقر تاریخگری، احمد آرام، خوارزمی، ۱۳۵۰، چاپ اول.
- پهلوی، فرح، خاطرات، فرزاد، ۲۰۰۳.
- کالینگوود، آر. جی، مفهوم کلی تاریخ، علی اکبر مهدیان، اختران، ۱۳۸۵، چاپ اول.
- کوندر، میلان، شوخی، فروغ پوریاوری، روشنگران، ۱۳۷۰، چاپ اول.
- Stanford, 1996, Ankersmit, F. R., Aesthetic Politics
- .Augustine (st), City of God, Penguin, 1984
- .st), Confessions, Penguin, 1961) Augustine

منبع :

سایت اطلاعات حکمت و معرفت

<http://www.ettelaathekmatvamarefat.com>